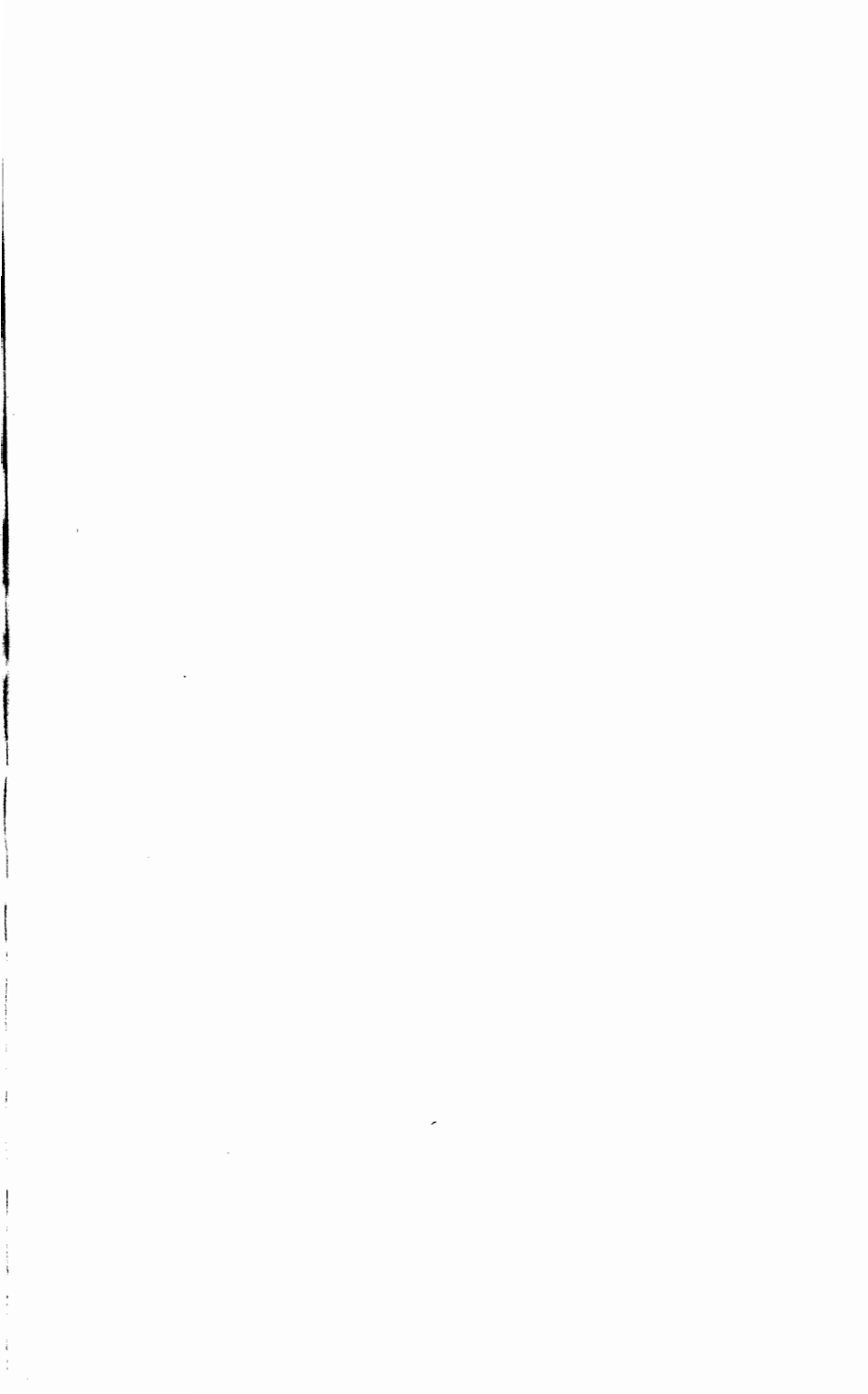


اگزستانسیالیسم و تئاتر

یوسف فخرایی



به نام خداوند بخشنده مهربان



اگزستانسیالیسم و تئاتر

یوسف فخرایی



فهرست

۷.....	یادداشت حوزه هنری گیلان
۹.....	مقدمه
۱۳.....	فصل اول: اگزستانسیالیسم
۱۳.....	مقدمه
۱۳.....	۱-۱ پیش‌درآمد تاریخی
۳۳.....	۱-۲ اندیشه فلسفی
۴۹.....	توضیح برخی منابع فصل اول
۵۳.....	فصل دوم: مفاهیم
۵۳.....	۲-۱ آزادی- انتخاب- حدود آزادی
۶۶.....	۲-۲ عمل و التزام
۷۶.....	۲-۳ موقعیت
۸۴.....	۲-۴ بیگانگی از طریق طرح
۹۲.....	۲-۵ پوچی
۱۰۱.....	منابع توضیحی فصل دوم
۱۰۵.....	فصل سوم: تئاتر اگزستانسیالیستی
۱۰۵.....	۳-۱ نویسنده
۱۱۵.....	۳-۲ متن
۱۲۳.....	۳-۳ تماشاگر
۱۳۰.....	۳-۴ اجرا
۱۳۷.....	منابع توضیحی فصل سوم
۱۳۹.....	فصل چهارم: نقد و بررسی
۱۳۹.....	۴-۱ بررسی شیطان و خدا- سارتر
۱۴۹.....	۴-۲ نقد و بررسی کالیگولا- کامو
۱۵۹.....	فصل پنجم: اگزستانسیالیسم در ایران
۱۵۹.....	۵-۱ دیدگاه‌ها
۱۶۸.....	۵-۲ بررسی یک نمونه. «تیاله» اثر مصطفی رحیمی
۱۷۹.....	منابع



نشانی اینترنتی

www.artguilan.ir

 artguilan

مرکز پخش

۰۱۳ - ۳۳۳۴۵۵۷۱

یادداشت حوزه هنری گیلان

از اواخر جنگ جهانی دوم به خاطر همه گیری جنگ و تبعات وحشتناک آن که بسیاری از کشورهای دنیا را درگیر خود کرد، فلسفه در اروپا دچار دگرگونی شد، بخشی از این دگرگونی ها که ابتدا در آثار نویسندگان فرانسوی به ویژه در آثار ادبی و نمایشنامه ها خود را نشان داد. با عنوان اگزیستانسیالیسم، (فلسفه اصالت وجود) شناخته شد. زمینه اساسی مورد بحث هنرمندان و نویسندگان اگزیستانسیالیسم، از خود بیگانگی انسان ها بود و موضوعاتی همچون دشواری های جنگ های بیهوده، سرخوردگی ها، توقف توسعه مادی و معنوی و... در آثار پیروان این جریان نمود پیدا کرد.

اگزیستانسیالیسم، چیزی فراتر از یک مکتب ادبی و یک موج زودگذر بود و پس از چند دهه به یکی از اساسی ترین جریان های فکری جهان تبدیل شد که بسیاری از اندیشمندان را به خود مشغول کرد و آنان را بر آن داشت تا تاملاتی عمیق درباره اش داشته باشند. در کتاب اگزیستانسیالیسم و تئاتر به ارتباط بین اگزیستانسیالیسم و مقوله ادبیات پرداخته شده است و به خوانندگان نشان می دهد که چگونه اگزیستانسیالیسم به عنوان یک مکتب فلسفی در روح هنر و به ویژه داستان، رمان، نمایشنامه و... حلول می کند.

حوزه هنری گیلان ضمن سپاسگزاری از یوسف فخرایی پژوهشگر گرامی و ناشر محترم، برای شناخت بهتر پژوهندگان هنر و ادبیات، از مکتب های مختلف هنری، کتاب اگزیستانسیالیسم و تئاتر را به خوانندگان گرامی تقدیم می کند.

مقدمه

احساس من این است که فلسفه اگزیستانسیالیسم جدای از شرح و تفسیر و نظریه پردازی های ذهنی، تلاش صمیمانه ای است برای عینی کردن و به عرصه اجتماعی کشاندن دیدگاه های خاص فلسفی. احساس می کنم که این فلسفه فقط به تعریفی از «انسان» نمی پردازد؛ بلکه سعی می کند چهره او را در دنیای پر آشوب خود تصویر کند و جایگاه دشوار و غم انگیزش را در جهانی که گویی به آن پرتاب شده، نشان دهد. اگزیستانسیالیسم فلسفه اصالت انسان درگیر و در حال عمل است. انسانی که دیگر نمی تواند بگریزد و ناچار از انتخاب است و راهی ندارد جز آنکه با پذیرفتن مسئولیت اخلاقی انتخاب خود، در همین زندگی بی سامان دست به عملی بزند و به همه هستی خود نظم و سامانی ببخشد.

از این رو معتقدم که فلاسفه اصالت وجود تنها به فلسفه محض نپرداخته اند. آن ها از طریق نوشتن آثار ادبی نیز سعی کردند دیدگاه های خود را متقل کنند و تصویر انسان کنشمند در حوزه اجتماعی را به تصویر بکشند. این تلاش آن ها در کنار علاقه خودم به ادبیات باعث شد که خیلی زود با این فلسفه الفتی پیدا کنم که طی گذشت سال ها رشته های آن محکم تر شد، بنابراین انتخاب من برای آنکه

تصویری از این فلسفه و ارتباط آن را با مقوله ادبیات (تئاتر) نشان دهم، به همین احساس و نگاه بازمی‌گردد؛ به رابطه این فلسفه با زندگی، انسان درگیر با آن و جلوه‌های ادبی‌اش در داستان و درام.

در این اثر هدف من بیشتر نشان دادن ارتباط بین اگزیستانسیالیسم و مقوله ادبیات است، می‌خواهم نشان دهم که مضامین اساسی یک فلسفه با هوشیاری و تسلط بر نگارش هنری چگونه می‌تواند صورت یک قالب ادبی به‌خود بگیرد و به شکل داستان، رمان و نمایشنامه درآید. برای تحقق این امر فصل اول را اختصاص دادم به ارائه تاریخچه‌ای از این فلسفه و نیز اندیشه خاص و فلسفی این مکتب تا ضمن درک ریشه‌های فلسفه اصالت وجود، بتوانم تصویری هم از خود این فلسفه به‌دست دهم. مضامین اساسی اگزیستانسیالیسم را به فصل دوم مוקول کردم. مقوله‌هایی مثل انتخاب، آزادی، موقعیت، عمل، پوچی. و در فصل سوم به رابطه تئاتر با این فلسفه پرداختم و سعی کردم در قالب چهار بحث نویسنده، متن، اجرا و تماشاگر نشان دهم که ارتباط تنگاتنگی میان دیدگاه‌های ادبی و فلسفی نویسندگان اگزیستانسیالیست وجود دارد.

برای آن‌ها نویسنده، انسانی است که باید در متنی به‌وسعت جهان دست به انتخاب و عمل بزند. انتخاب و نگاه او دعوتی است از دیگری چه به‌عنوان مخاطبی که اثری را به تماشا نشسته و چه در مقیاس انسان‌هایی که آزادی و سرنوشت بشری آنجا به شکل سخت درهم تنیده شده است. در فصل چهارم در بررسی اجمالی از دو اثر برجسته نمایشی یعنی «شیطان و خدا» اثر سارتر و «کالیگولا» اثر کامو به ریشه‌یابی مقوله‌های اساسی این فلسفه در قالب شخصیت‌ها و تم‌ها پرداخته‌ام و سرانجام در فصل پنجم که در واقع مقدمه‌ای است بر فلسفه اگزیستانسیالیسم در ایران، تاریخچه و دیدگاه‌هایی چند در این رابطه را بررسی کرده‌ام. امیدوارم توانسته باشم تصویری از این فلسفه به‌دست دهم و اشتیاقی در دیگران برانگیزم و نشان دهم اگزیستانسیالیسم علی‌رغم اینکه با مقوله‌های خاص

فلسفی مرزهایش را مشخص می‌کند هنوز واجد ایده‌ای سراسر است و روشنی دربارهٔ انسان و اهمیت جایگاه او در عالم هستی و به‌طور معین در جامعه می‌باشد. شناخت این نگاه که از مسئولیت‌پذیری دشواری آکنده است می‌تواند ما را یاری دهد تا خود را و از طریق خود، دیگری و جهان پیرامونمان را بهتر بشناسیم.

«نیچه» در فلسفهٔ خود بحثی اساسی دارد تحت عنوان «ارزشیابی دوبارهٔ همهٔ ارزش‌ها» به این معنا که فرد آدمی باید در هر مرحله‌ای از زندگی‌اش بایستد و همهٔ ارزش‌هایی را که با آن‌ها پیش آمده دوباره مورد سنجش و آزمون قرار دهد؛ چراکه ممکن است خود ارزش‌ها که باید راهگشای آدمی در زیستنی اخلاقی در این جهان باشند، به مانعی بدل شوند که آدمی را از حقیقت وجودی‌اش دور کنند و او را به بیگانگی با خود بکشانند. اگزیستانسیالیسم در کوتاه‌ترین تعریف خود چیزی نیست جز همین توقف اندیشمندانهٔ آدمی و نگاه هوشیارانه و پراضطراب او به خود و واقعیت بشری‌اش. اگزیستانسیالیسم ارزشیابی هوشیارانهٔ انسان است از ارزش‌های خود در هر لحظه و در این جهانی که به آن افکنده شده است.

در پایان از کسانی که میل دارم از ایشان سپاسگزاری کنم، نخست باید از دکتر محمدرضا خاکی نام ببرم که با شکیبایی دست‌نوشته‌های مرا مطالعه کردند و رهنمودهایشان در پیشبرد کار همواره یاری‌گر من بود. همچنین از نصراله قادری که گذشته از معرفت و دانش نظری چونان دوستی بزرگ و ارزشمند همواره در کنار من ایستاد و مایهٔ دلگرمی من در چاپ مقالاتم شد و به این نوشته‌ها امکان خوانده شدن داد. و به‌ویژه به همسرمدیونم که صبورانه در کنارم ماند و زندگی و بیماری مرا تاب آورد و امکان باشکوه نوشتار من شد.

فصل اول

اگزیستانسیالیسم

مقدمه

۱-۱ پیش‌درآمد تاریخی

اگزیستانسیالیسم^۱ یا مکتب اصالت وجود، گرچه منسوب به کیرکگور دانمارکی است، اما در قرن بیستم و بعد از جنگ جهانی دوم، با مساعی اندیشمندانی چون هایدگر، سارتر و مارسل شکل و ماهیتی نوین پیدا می‌کند. در این فلسفه، وجود^۲ مقدم بر ماهیت^۳ است و به انسان از دریچه وجود نگریسته می‌شود. این وجود به معنای بیرون ایستادن و دائم از خود به‌در شدن است.

حرکتی که یا می‌تواند هدف نهایی و متافیزیکی داشته باشد و یا اینکه در همین جهان و در ساحت آدمی خلاصه شود. از این‌رو و بر اساس تقسیم‌بندی سارتر می‌توان به دو مکتب اگزیستانسیالیستی اشاره کرد. یک دسته که شامل مارسل و یاسپرس می‌شود که فلسفه اصالت وجود را با عقیده به خدا پیوند می‌زنند. کیرکگور هم در این دسته جا می‌گیرد و دسته دوم که شامل خود سارتر، مرلوپونتی، دوبووار و هایدگر می‌شود و تفکری الحادی از این فلسفه ارائه می‌دهند. اگزیستانسیالیسم بعد از جنگ جهانی گسترش قابل ملاحظه‌ای یافت و متأثر از شرایط و فضای حاکم بر جامعه اروپایی، مورد توجه عمیق قرار گرفت و

۱. Existentialism

۲. Existence

۳. Essence

حتی در زمینه خلق آثار دراماتیک نیز بر اندیشه نویسندگانی چون بکت^۱، یونسکو^۲ و کامو تأثیر نهاد. در این فلسفه ما با جهانی خاموش و گنگ که آدمی در آن تنها رها شده است، روبه‌رو هستیم. مرگ برای او اجتناب‌ناپذیر است و هر تلاش آدمی برای گفت‌وگو با جهان عقیم می‌ماند. اگر قرار است حرکتی انجام شود باید بر اساس انتخاب خود فرد صورت گیرد و با آگاهی به این مسئله که انتخاب آدمی او را نسبت به جهان و دیگران متعهد می‌سازد و در دلهره‌ای آزادنده فرومی‌برد. اما باین‌همه اگزیستانسیالیسم مکتب بدینی نیست. احساس مسئولیتی که در این فلسفه وجود دارد، توجه نشان دادن به دیگری و آزادی که برای تعالی فرد ضروری است. تلاش برای بهبود وضع خود و دیگران و متعهد شدن نسبت به حقوق سایر آدمیان، همه گویای آن است که در این فلسفه حتی یک خوش‌بینی مشروط هم وجود دارد. اگزیستانسیالیسم حاصل دوره تیره جنگ و فضای حزن‌آور بعد از آن است. بنابراین طبیعی است که راه‌حل‌های آن غم‌انگیز و دشوار جلوه کند و امیدواری آن بیشتر شادی بهت‌آور و دلهره‌آمیز کسی باشد که به آزادی ترسناکی رسیده است. آزادی‌ای که بر اساس آن از یک‌سو درمی‌یابیم که کاملاً مختار و آزادیم تا راه خود را در زندگی پیدا کنیم و از سوی دیگر نه راهی می‌شناسیم و نه راهنمایی وجود دارد که بگوید چه باید بکنیم. فلسفه اگزیستانسیالیسم مبشر پیامی هولناک در قرن تیره ماست. انسان آزاد است.

آنچه که به‌عنوان اگزیستانسیالیسم در قرن بیستم مطرح شد، ایده‌ای نبود که به یک‌باره خلق شده باشد؛ بلکه مثل همه اشکال اندیشه بشری تکامل تاریخی خاص خود را به‌همراه داشت. ریشه‌های این شیوه از تفکر انسانی را می‌توان از فلسفه یونان تا زمان کیرکگور^۳ که کم‌وبیش واضع اگزیستانسیالیسم شمرده

۱. Samuel Beckett (۱۹۰۶ - ۱۹۸۹) رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس ایرلندی.

۲. Eugene Ionesco (۱۹۱۲ - ۱۹۹۴) نمایشنامه‌نویس رومانی‌الاصل فرانسوی.

۳. Soren Kierkegaard (۱۸۱۳ - ۱۸۵۵) فیلسوف دانمارکی.

می‌شود پی گرفت، اما کیرکگور این واژه را خلق نکرد. او تنها مفاهیمی چون آزادی، دلهره، انتخاب و وجود را در ساحتی به‌کار برد که در جمع‌بندی نهایی اندیشمندان قرن بیستم به اگزیستانسیالیسم معروف شد. ظاهراً گابریل مارسل در سال ۱۹۴۳ اصطلاح اگزیستانسیالیسم را نخستین بار به‌کار برد. مارسل «اگزیستانسیالیسم را در بیان عقاید خود به‌عنوان توضیح برخی شباهت‌های این عقاید با اندیشه سارتر مورد استفاده قرار داد.^۱ پیش از ایده‌الیسم افلاطونی^۲ که آشکارا اصالت ماهیت و مثالی مطلق را - که به‌وجود آدمی و هر موجود دیگری شکل می‌دهد - مطرح ساخت و یا ایده‌باوری «بارکلی»^۳ که جهان و آدمی را در ذهن فراگیر، بی‌کرانه و کیهانی خداوند فروبرد، اگزیستانسیالیسم گاه واکنشی علیه این پندارگویی‌هاست و زمانی نیز از اندیشه‌های فلاسفه‌ای چون «هراکلیتوس»^۴، «پارمنیدیس»^۵، «سقراط»^۶، «ارسطو»^۷، «دکارت»^۸ و به‌ویژه «هگل»^۹ - که کیرکگور شدیدترین حملات خود را متوجه او ساخته بود متأثر شده است. به هر شکل حتی اگر نتوان تاریخچه‌ای دقیق برای این فلسفه پیدا کرد باز می‌توان در واکنش فلسفه‌هایی که به نوعی به «اصالت وجود» منسوب شده‌اند، بر علیه اندیشه‌ها و ایده‌های فلسفی گذشته، موقعیت این شیوه تفکر فلسفی را روشن نمود.

از آنجایی که اگزیستانسیالیسم به‌عنوان یک فلسفه در بخش دوم همین فصل بررسی می‌شود، لذا در اینجا ما تنها سیر حرکت این ایده از زمان «هراکلیتوس» تا

۱. بابک احمدی، «سارتر که می‌نوشت»، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص ۱۶.

۲. Plato (۳۴۷ - ۴۲۷ ق.م) فیلسوف یونانی.

۳. Gerge Berkeley (۱۶۸۵ - ۱۷۵۳) فیلسوف ایرلندی.

۴. Heraklitus (۴۸۴ - ۵۴۴ ق.م) فیلسوف یونانی.

۵. Parmenides (۴۴۰ - ۵۱۰ ق.م) فیلسوف یونانی.

۶. Socrates (۳۹۹ - ۴۷۰ ق.م) فیلسوف یونانی.

۷. Aristotle (۳۲۲ - ۳۸۴ ق.م) فیلسوف یونانی.

۸. Rene Descartes (۱۵۹۶ - ۱۶۵۰) فیلسوف و ریاضی‌دان فرانسوی.

۹. Georg Hegel (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) فیلسوف آلمانی.

«نیچه»^۱ و تأثیر اندیشه‌های مختلف فلسفی را بر آن بررسی خواهیم کرد. هدف این است که با نشان دادن مسیر رشد و حرکت این جریان فکری، زمینه را برای درک ماهیت کلی آن آماده کنیم. به عبارت دیگر نشان دادن مراحل تکوین یک پدیده خود تا اندازه‌ای گویای کیفیت درونی و ماهوی آن پدیده است. این مسیر تکوین را از «هراکلیتوس»^۲ فیلسوف یونانی آغاز می‌کنیم. «هراکلیتوس» در پنج قرن قبل از میلاد معتقد بود که همه چیز در شدن، و سیال است. جنگ اضداد، پدر همه چیز است و همین است که به امور عالم وحدت می‌دهد. در واقع هر چیز ترکیبی است از بودن یا نبودن، هستی و نیستی و سکون در هستی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

«هراکلیتوس» عقیده دارد که اصل هر چیزی از آتش است و کل جهان یک آتش همیشه زنده است. در جهان واحدی وجود دارد که «هراکلیتوس» آن را «خدا» و «خردمند» نیز می‌نامد. «خدا» در واقع عقل و «لوگوس» جهانی است. قانونی که در درون همه اشیاء موجود است. «هراکلیتوس» می‌گوید که آدمی باید با این قانون کلی هماهنگ شود و بر علیه آن طغیان نکند؛ چراکه عقل و قوانین انسانی بیان و تعبیری است از «لوگوس»^۳ یا قانون فراگیر.^۴

هایدگر^۵ در نگاه به وجود سرانجام به همین اندیشه هراکلیتوس می‌رسد. وقتی وجود را گفت‌وگویی میان انسان و جهان می‌داند و می‌گوید که باید فروتنانه بیشتر گوش کنیم، اما برای سارتر و فلسفه او ترکیب میان بودن یا نبودن است که مهم

۱. Friedrich Nietzsche (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰) فیلسوف آلمانی.

۲. Heraclitus

۳. Logos عقل جهان قانون جهان. این عقل جهانی است که باعث وحدت اجزا می‌شود، اما این وحدت در نتیجه کشمکش حاصل می‌شود. در فلسفه هراکلیتوس Logos همان تضاد و کشمکش هستی است که به هماهنگی می‌رسد.

۴. فردریک کاپلستون، «تاریخ فلسفه»، ترجمه جلال‌الدین مجتبوی، ج ۱، یونان و روم، سروش، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۵۵.

۵. Martin Heidegger (۱۸۸۹ - ۱۹۷۶) فیلسوف آلمانی.

به‌شمار می‌رود. میان دو بخش از وجود که آدمی از یکی به‌سوی دیگری گام برمی‌دارد؛ آن‌هم بر اساس آگاهی و انتخاب خود و نه هیچ قانون کلی نهفته در درون جهان. نیستی و حضور آن در زندگی، در آثار سایر متفکران اگزیستانسیالیست نیز یک مفهوم اساسی است. «هایدگر» معتقد است: «انسان یعنی بودن برای مرگ، موجودی که باید در هر لحظه از آنچه که هست فراتر برود. در برابر او امکان‌های بسیاری وجود دارد و نهایی‌ترین امکان آدمی مرگ است.»

سیمون دوبووار^۱ نیز با همین تأکید به نیستی نگاه می‌کند و فقدان مرگ را با فقدان اراده برای پیش رفتن یکی می‌داند. و عقیده دارد که بدون مرگ هیچ ارزش انسانی وجود نخواهد داشت.

پارمندیس ۴۴۰^۲ - ۵۱۰ قبل از میلاد

پارمندیس درست نقطه مقابل «هراکلیتوس» قرار دارد. به‌عقیده او جز به هستی به چیز دیگری نمی‌توان اندیشید و ربط دادن اندیشه به نیستی بیهوده است؛ چراکه تا چیزی وجود نداشته باشد نمی‌تواند دارای اندیشه شود و نیستی اندیشه‌کردنی نیست. از طرف دیگر رابطه اندیشه و هستی بسیار مهم است: «اندیشه و هستی هر دو همان است.» ابتدا اندیشه آن‌گاه هستی یا ابتدا هستی و آن‌گاه اندیشه. در منسوب داشتن پارمندیس به ایده‌الیسم^۳ با مادی‌گرایی^۴ و رئالیسم فلسفی محققان عموماً اتفاق نظر ندارند، اما در کل می‌توان گفت که پارمندیس به تقدم هستی بر اندیشه معتقد بود. ابتدا باید هستی داشت و آن‌گاه این هستی در اندیشه (آگاهی) تجلی می‌کند. بدون هستی، اندیشه نیست، اما بدون اندیشه، هستی وجود دارد، اما این هستی قابل شناخت نیست. هستی فی‌نفسه است؛ چراکه ما هستی را در

۱. Simone de Beauvoir (۱۹۰۸ - ۱۹۸۶) نویسندهٔ فرانسوی.

۲. Parmenides

۳. Idealism

۴. Materialism

جریان اندیشه بازمی‌شناسیم.^۱

در اینجا به پاره‌ای آرای مربوط به تقدم وجود بر ماهیت برمی‌خوریم. اندیشه (آگاهی) ماهیت‌ساز است و ماهیت در واقع اندیشه و آگاهی شکل گرفته است. اندیشه نمی‌تواند ماهیت امری را که وجود ندارد شکل دهد. پس ابتدا باید وجودی هستی‌دار شود آن‌گاه از طریق اندیشه ماهیتی خاص بیاید. تأثیر اندیشه‌های پارمندیس بر هگل و فلسفه وجودی سارتر^۲ کاملاً بارز است. مفهوم عقلی و واقعی هگل که این فیلسوف آن دو را یکی می‌داند، بسیار به یگانگی اندیشه و هستی پارمندیس شباهت دارد. نزد هایدگر نیز که علیه من استعلایی^۳ هوسرل^۴ طغیان می‌کند این مشارکت میان عین و ذهن دیده می‌شود. انسان ذهنی در مقابل جهان نیست، بخشی از آن است و این دو را نمی‌توان از هم تفکیک کرد.

پروتاگوراس^۵ ۴۱۱ - ۴۸۱ قبل از میلاد

پروتاگوراس از فلاسفه سوفسطایی^۶ و همچون جان لاک^۷ فیلسوف انگلیسی حسی است. و حس و تجربه را یگانه وسیله آگاهی و معرفت می‌داند و به ماورای احساس معتقد نبود. به عقیده او حقیقت مطلق وجود ندارد و حقیقت نسبی است، اما مهم‌ترین اندیشه پروتاگوراس انسان‌باوری اوست. پروتاگوراس انسان را مقیاس همه‌چیز می‌داند و می‌گوید: «انسان مقیاس همه‌چیز است، مقیاس هستی چیزهایی که هست و مقیاس نیستی چیزهایی که نیست.» او حتی موجودیت

۱. شرف‌الدین خراسانی، «نخستین فیلسوفان یونان»، جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۲۹۶.

۲. Jean Paul Sartre (۱۹۰۵ - ۱۹۸۰) فیلسوف و نویسنده فرانسوی

۳. Transsen den tal ego. ۳

۴. Edmund Husserl (۱۸۵۹ - ۱۹۳۸) فیلسوف آلمانی

۵. Protagoras (۴۸۱-؟) فیلسوف یونانی

۶. Sophists

۷. John Lock (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴) فیلسوف انگلیسی

خدایان را نیز با تردید نگاه می‌کند.^۱

این مسئله که انسان مقیاس همه‌چیز است حتی اگر این انسان را نه موجودی فردی بلکه انسانی کلی در نظر آوریم، باز خود حرکتی است که اندیشه و وجود انسانی را در ابتدای درک عالم قرار می‌دهد. افلاطون که فلسفه یونانی را از زمین به آسمان کشاند و حقیقت را در قالب مثال و ایده دست‌نیافتنی مطرح کرد در اصل ناباوری خود را نسبت به درک حقیقت از سوی انسان زمینی نشان داد. او که از وجود سایه‌وار آدمی و شکاکیت عصر خود به هراس افتاده بود، ماهیت انسانی را که از سوی مثالی متافیزیکی شکل می‌گرفت مقدم بر این وجود قرار داد. او در رساله تتئوس^۲ نظریات پروتاگوراس را در حد یک نظریه پیرامون ادراک حسی تقلیل می‌دهد و سپس در رساله پروتاگوراس قول این فیلسوف را حکمی در مورد ارزش‌های اخلاقی از نگاه فردی معرفی می‌کند. افلاطون وجود انسان را تحت الشعاع ماهیتی مثالی قرار می‌دهد که همه وجوه آدمی از آن شکل می‌گیرد. او پاهای انسان را که پروتاگوراس سعی داشت روی زمین محکم کند، از آنجا جدا کرده و او را در ایده متافیزیکی خود حل می‌کند، اما در مرکز قرار گرفتن انسان و ذهنیت او دوباره به وسیله اگزیستانسیالیست‌ها مطرح می‌شود. درواقع، پروتاگوراس و فلسفه یونان الهام‌بخش انسان‌باوری عصر رنسانس بود و در قرن ما اصحاب اصالت وجود میراث‌دار اومانیزم رنسانس و پروتاگوراس هستند.

سقراط^۳ ۴۶۹-۳۹۹ قبل از میلاد

«سقراط» نسبی بودن حقیقت را از پروتاگوراس می‌پذیرد و گرچه جهان را معلول تصادف نمی‌داند، اما عقیده دارد که از جهان آخرت نیز اطلاعاتی نداریم. حکم او

۱. فردریک کاپلستون، «تاریخ فلسفه»، ترجمه جلال‌الدین مجتبوی، ج ۱، یونان و روم، سروش، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۱۰۷.

۲. Theaetetus.

۳. Socrates.

که «خود را بشناس» فلسفه را از مطالعه خدانشناسی و طبیعت به سوی اخلاق و سیاست می‌کشاند. وقتی سوفسطائیان اساس ماوراءطبیعی اخلاق را سب کردند، سقراط تلاش کرد تا اخلاق را بر مبنای طبیعت بنا نهد. به عبارت دیگر اخلاقی به وجود آورد که تکیه‌گاه متافیزیکی نداشته باشد. بعدها اتهام بی‌اعتقادی به خدایان آتن یکی از دلایل اساسی محکومیت سقراط شد.^۱

این تلاش آشکارا می‌توانست برای سارتر که به هیچ نوع طبیعت بشری معتقد نبود اساسی برای مفهوم اخلاق این جهانی و زمینی به وجود آورد. حتی نزد «یاسپرس»^۲ و «مارسل»^۳ که نوعی تعالی متافیزیکی در آرای آن‌ها دیده می‌شود این تلاش بیانگر مفهوم اختیار آدمی بود که خود آزادانه وجود اخلاقی خویش را می‌آفریند. اندیشه‌های سقراط آدمی را به تفکر پیرامون خود و نیروهای درونی‌اش وامی‌داشت.

حتی «نیچه»^۴ هم که همدلی چندانی با سقراط نداشت و او را تباه‌کننده دین کهن یونانیان می‌دانست وقتی بر انسان و توانایی‌های او تأکید می‌کند و «گوش فرا دادن به خود» را اصل مهم معرفت‌شناسی می‌شناسد، آموزه‌های سقراطی را در قرن پراشوب خود بار دیگر مطرح می‌کند.

از نظر سقراط قبل از هر چیز باید خود را شناخت. این خودشناسی منشأ قدرت آدمی در درک جهان است. بدون شکل گرفتن این خود آدمی معنایی ندارد و این خود قبل از آنکه در ذهن موجودی متافیزیکی که ما از هستی آن آگاهی نداریم شکل بگیرد، در وجود بالفعل آدمی در جهان است که تحقق می‌یابد. از اینجا تا محکوم بودن آدمی به آزادی و انتخاب در آرای سارتر راهی نیست.

۱. ویل دورانت، «تاریخ تمدن»، ترجمه امیرحسین آریانپور و... ج ۲، یونان باستان، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲، ص ۴۱۵.

۲. Karl Jaspers (۱۸۸۳ - ۱۹۶۹) فیلسوف و روان‌شناس آلمانی.

۳. Gabriel Marcel (۱۸۸۹ - ۱۹۷۳) فیلسوف فرانسوی.

۴. Nietzsche

ارسطو^۱ ۳۸۴ - ۳۲۲ قبل از میلاد

عقیده ارسطو در مورد «جوهر»^۲ که مفهومی ثابت و تغییر نکردنی است در مسیحیت و فلسفه مسیحی قرون وسطی جذب شد. این جوهر در مسیحیت بدل به خدا می‌شود. همان علت غایی و محرک اول که منشأ هر حرکتی در دنیاست. اما آنچه که برای اگزیستانسیالیست‌ها در فلسفه ارسطو جالب است آن محیط اخلاقی است که ارسطو معتقد بود همه ما چه بخواهیم و چه نخواهیم در آن زندگی می‌کنیم. همین محیط اخلاقی و ارتباط با دیگران است که از نظر ارسطو خودبستگی رواقی^۳ و بی‌طرفی اخلاقی اپیکوریان^۴ را کم‌مایه جلوه می‌دهد. ارسطو عقیده دارد که افراد موجوداتی انتزاعی نیستند. آن‌ها در جامعه، در ارتباط با یکدیگر و متأثر از رفتارهای جمعی و کلی‌اند. بنابراین به‌لحاظ اخلاقی موجوداتی فی‌نفسه و در خود نمی‌باشند. محیط اخلاقی بر ما تأثیر می‌گذارد و ما چاره‌ای جز واکنش در مقابل این محیط نداریم. این محیط ما را احاطه کرده است و تنها در یک رفتار اخلاقی هماهنگ و متوازن است که ما می‌توانیم در مقابل این محیط اخلاقی از خود واکنش نشان دهیم.^۵

فرد هستی‌دار یاسپرس از طریق باور به یک هستی متعالی خود را با این محیط اخلاقی هماهنگ می‌کند. این باور از طریق انتخاب صورت می‌گیرد و انسان هایدگر نیز که با تلاش و رویارویی با مرگ به واقعیت وجودی خود رسیده و دیگر انتظاری از دنیا ندارد، باز برای در کنار دیگران بودن، خود را با نظم اخلاقی پیرامونش هماهنگ می‌نماید و آدم‌های سارتر که هرگز بی‌طرفی و گوشه‌گیری را نمی‌پذیرند در تقابل و رویارویی با این محیط اخلاقی است که حضور خود را

۱. Aristotle

۲. Substance

۳. Stoicism

۴. Epicurusism

۵. بریان مگی، «فلاسفه بزرگ»، ترجمه عزت‌الله فولادوند، خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۸۳.

اثبات می‌کنند. آنچه که در اینجا مطرح است مفهوم درگیری، تقابل و انتخاب در آرای اگزیستانسیالیست‌هاست که به‌جای اندیشه‌توازن و هماهنگی در آرای ارسطو می‌نشیند نوعی حرکت از تماشاگر بودن به‌سوی بازیگر شدن که کیرک‌گور به آن معتقد است. اما چه ارسطو و چه اصحاب اصالت وجود در این موضوع که آدمی نمی‌تواند نسبت به محیط اخلاقی پیرامون خود بی‌تفاوت باشد یکسان می‌اندیشند.

رنه دکارت^۱ ۱۶۵۰ - ۱۵۶۶، امانوئل کانت^۲ ۱۷۲۴ - ۱۸۰۴

اساساً فلسفه جدید با دکارت آغاز می‌شود. دکارت در جست‌وجوی یافتن راه کسب معرفت و شناخت‌شناسی، بحث معرفت را در کانون فلسفه قرار می‌دهد. انسان خودآگاه دکارت مهم‌ترین تلاش برای درک عالم هستی، آن‌هم رودرروی آن بعد از قرون وسطی است. دکارت جهان را برای آدمی قابل شناخت می‌کند و میان جسم و روح مرزی می‌کشد. همان‌طور که کانت بعد از او میان علم و جهان اخلاق و معرفت علمی و شناخت ارزشی قائل به جدایی می‌شود و برای انسان نو امکان درکی از جهان را می‌آفریند. «می‌اندیشم، پس هستم»^۳ این خودآگاهی دکارت بر هوسرل هایدگر و سارتر تأثیر می‌گذارد. هوسرل آگاهی ذهنی دکارتی را در من استعلایی و متعالی خود تصویر می‌کند که همواره در حال خیز به‌سوی عین و موضوع خود در خارج است. هوسرل هر چیز دیگر را برای رسیدن به این من و نحوه ادراک آن در پراتز می‌گذارد و حکم را در مورد آن به‌حال تعلیق درمی‌آورد. هایدگر که از این من‌گرایی صرف و غرور بی‌حد و مخرب انسانی که با دکارت آغاز شده بود و هوسرل نیز به آن دامن می‌زد دلخوش نبود. به دیالوگی

۱. Descartes.

۲. Immanuel Kant (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) فیلسوف آلمانی.

۳. Cogito, er go sum.

مستمر میان ذهن و عین، انسان و جهان رسید. به عقیده هایدگر میان ذهن و عین شکافی نیست و انسان در جهان است که می‌تواند بیندیشد.

سارتر نیز که به سنت ذهن‌گرایی فلسفه فرانسوی که بسیار به دکارت مدیون بود دلبستگی داشت موجود لئفسه^۱ را می‌آفریند که این خودآگاهی شبیه همان منِ استعلایی هوسرل و خودآگاهی منِ دکارت است، اما آن را از طریق درون‌گرایی متقابل و عمل اجتماعی با دیگری و جهان مربوط می‌کند. جهان‌شناسی انسان سارتری با عمل فعالانه او در انتخاب‌های پایی صورت می‌گیرد و نه همچون انسان دکارتی با تصویری که خداوند در وجود او برای ادراک عالم هستی نهاده است. سارتر معتقد بود که سوژه دانای دکارتی در محیطی مصنوعی شکل می‌گیرد؛ در یک جهان خیالی و نه در دنیای واقعی. درحالی‌که جهان راستین فقط موضوع ادراک حسی نیست و به عمل Practice نیز وابسته است.^۲

کانت که به وسیله هیوم^۳ از خواب دگماتیسم بیدار شده است با تعیین موقعیت اراده انسانی و اخلاق در جهان طبیعی بر اگرستانسیالیست‌ها تأثیر می‌گذارد. کانت سعی کرده بود نشان دهد که مسئله وجود یا عدم وجود خداوند امری نیست که با عقل و استدلال عقلی درک شود و این مفاهیم تماماً در عرصه ایمان است که باید معنا شوند و تنها راه اثبات اراده در انسان درگیر شدن او در موقعیتی اخلاقی است. درواقع کانت هم راهگشای کیرکگور بود و هم هدایتگر فلسفه متعالی یاسپرس و مارسل. کانت پشتوانه عقل و مابعدالطبیعه اخلاق را ویران کرد و همچون سقراط راه را برای یک اخلاق متکی بر وجدان و احکام بشری هموار نمود. کانت به خداوند معتقد بود، اما دین‌باوری او نه بر پایه الهیات بود و نه بر اساس استدلال‌های علمی، بلکه بر پایه اخلاقی انسانی قرار داشت. اخلاقی که از

۱. Pour-soi/Being for itself.

۲. بابک احمدی، «سارتر که می‌نوشت»، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص ۹۳.

۳. David Hume (۱۷۱۱ - ۱۷۷۶) فیلسوف انگلیسی

وجدان بشری نشأت می‌گرفت و به عقیده کانت قضایایش را باید تنها به باور پذیرفت و نمی‌توان به استدلال ثابت کرد. کلیسا هیچ‌گاه کانت را نبخشید و ایمان دینی او را باور نکرد، اما اگزیستانسیالیست‌ها هم ایمان دینی او را پذیرفتند و هم در انسان‌گرایی و آزادی اراده‌اش فضایی مناسب برای تبلور اندیشه‌های خود یافتند.

کیرکگور^۱ ۱۸۵۵-۱۸۱۳، پاسکال^۲ ۱۶۶۲-۱۶۲۳، هگل^۳ ۱۸۳۱-۱۷۷۰

قبل از آنکه اگزیستانسیالیسم نخستین شکل خود را با خلق مفاهیم اساسی‌اش در فلسفه کیرکگور بیابد - مفاهیمی چون اختیار^۴، انتخاب^۵، دلهره^۶، ناامیدی^۷، زمان و اولویت آینده، آزادی^۸ و فرد هستی‌دار^۹ - این ایده از اندیشه‌های دو فیلسوف دیگر یعنی پاسکال و هگل نیز گذشت. بلز پاسکال ریاضی‌دان برجسته‌ای بود، اما در ۱۶۵۴ و تحت تأثیر یک واقعه که او را رودرروی مرگ قرار داد به‌نوعی دچار احساس گناه می‌شود و اندیشه او به شدت محتوایی دینی می‌یابد. به عقیده پاسکال عقل از وجود اثبات خدا و جاودانگی روح عاجز است و در این مورد تنها قلب و ایمان می‌تواند راهنمای ما باشد. انسان موجود ناچیزی است که همه‌نوع تبهکاری از او سر می‌زند. او تناقض روی زمین است. موجودی فرشته‌آسا که می‌تواند همچون بدی جلوه کند. و به لحاظ اخلاقی رازی است در عین حال که می‌تواند منشأ همه دروغ‌ها و تباهی‌ها باشد، منبع قوانین اخلاقی نیز هست، اما چیزی که

۱. Kierkegaard

۲. Blaise Pascal (۱۶۶۲ - ۱۶۲۳) دانشمند، ریاضی‌دان و فیلسوف فرانسوی

۳. Hegel

۴. Free Will

۵. Selection

۶. Angst

۷. Despair

۸. Freedom

۹. Existent Individual

پاسکال را به رقت می‌انداخت آگاهی آدمی بود. او می‌گفت برای نابودی انسان قطره آبی کافی است، اما حتی وقتی جهان آدمی را از بین می‌برد، باز این موجود خُرد بر جهان برتری دارد؛ چراکه جهان از عمل خود آگاهی ندارد، اما آدمی بر نابودی خود واقف است.^۱

این آگاهی بی‌شک مفهوم اختیار را در خود دارد؛ مفهومی که پاسکال هم به آن باور داشت و هم از آن وحشت. آگاهی با مسئولیت توأم است، به‌همین دلیل خداوند می‌تواند از عذاب و عقوبت آدمی سخن بگوید. این اختیار که به آگاهی آدمی و حس مسئولیت‌پذیری او معنی و جهت می‌دهد. همین مفهوم که نزد پاسکال وحشت‌آفرین بود؛ چراکه از آدمی، عصیانگری روی زمین ساخته بود، نزد اگزیستانسیالیست‌ها به گرمی پذیرفته شد. کیرکگور آن را با انتخاب پیوند زد و سارتر بر اساس آن هر نوع طرح از پیش تعیین‌شده‌ای را برای انسان رد کرد. انسان بدون اختیار، انتخاب و مسئولیت مفهومی نداشت. نزد پاسکال اختیار سرانجام در عملی ایمانی، آدمی را بنده خداوند می‌کرد و او را نزد پدر بازمی‌گرداند. فرد هستی‌دار کیرکگور با اختیار ایمانی به ساحت ابراهیم می‌رسید و در فلسفه یاسپرس به‌سوی سوژه متعالی عروج می‌کرد، اما برای سارتر اختیار معنایش تنهایی آدمی و پذیرش بار همه مسئولیت‌های هستی بود. و برای هایدگر اختیار سرانجام به فروتنی ما در مقابل راز هستی و سخن گفتن با آن می‌انجامد.

هگل بحث‌انگیزترین متفکر تاریخ فلسفه به سیلان هراکلیتوس بازمی‌گردد و هستی را نه در بودن بلکه در شدن و حرکت بی‌وقفه معرفی می‌کند. هستی در شکل ناب خود عین نیستی است. هستی زمانی هست می‌شود که به یک حالت ذهنی، با یک وضعیت خارج از خود بدل شود. نوعی چیز شدن و از خود خارج شدن است که هستی را هست می‌کند. به عبارت دیگر فهم واقعیت به‌معنای فهم یک فرآیند یا دگرگونی است. حرکتی دیالکتیکی دارد و به‌سوی معرفت مطلق که

۱. ابراهیم مشعری، «تفسیرهای زندگی»، نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۴۱۳.

آزادی و خودشناسی نیز هست راه می‌برد. ارتباط میان عین و ذهن هگل و چیز شدن برای معنا یافتن هوسرل و هایدگر تأثیر می‌گذارد. در آگاهی جهت‌یافته هوسرل که دیگر آگاهی محض و در خود نیست و مساعی هایدگر برای ربط معنایی ذهن اندیشه‌گر و عین موجود و دید تاریخی او می‌توان رد پای هگل را دید. معرفت فلسفی هگل که برترین معرفت انسانی است برای سارتر که ایده متافیزیکی را رها کرده نیز عمیق‌ترین وسیله شناخت و ادراک جهان و آدمی است. از سوی دیگر زمینه تاریخی معرفت‌شناسی فلسفی هگل که با مارکس^۱ شکلی اجتماعی و عملی می‌یابد برای درک سیر اندیشه فلسفی سارتر مهم است. سارتر همواره تلاش داشت که میان تمایلات مارکسیستی و ایده‌های فلسفی‌اش پیوندی برقرار کند. گریز از یک فلسفه انتزاعی او را متوجه مارکسیسم می‌کند، همان‌گونه که ذهن هگل تنها در پیوند با واقعیت و تاریخ است که قادر می‌شود ضمن نیل به خودشناسی، تصویری از جهان خلق کند. گرچه سارتر از ایده‌باوری مطلق هگل به‌سوی واقع‌گرایی اجتماعی مارکس رومی‌آورد، اما در تکوین ایده‌های خود از جمله اهمیت و نقش آزادی در تعریف وجود آدمی همواره متأثر از اندیشه و نظام فلسفی هگل است.

اما کیرکگور، که به ذهن‌گرایی ناب دکارتی حمله می‌کرد و معتقد بود که «می‌اندیشم، پس هستم» دکارت منطبق بر واقعیت انسان دارای هست بودن نیست؛ چراکه هستی‌دار شدن نه با اندیشه بلکه با عملی ایمانی و انتخابی توأم با خطر و شور به‌دست می‌آید، با بازیگری و دست به عمل زدن، نه با به تماشا نشستن و اندیشه صرف، علیه نظام فلسفی و سیستم یکپارچه هگل نیز می‌شورد. به عقیده کیرکگور هست بودن نیازی به سیستم جامع ندارد.^۲

۱. Karl Marx (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳) جامعه‌شناس و اقتصاددان آلمانی.

۲. روزه ورنو و ژان وال، «نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن»، ترجمه یحیی مهدوی خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۹۵.

«کیرکگور» آن دستگاه ساختارمند هگل را رد می‌کند که در آن هر چیزی تنها به واسطه ارتباطش با کل معنی و مفهوم می‌یابد و هر چیزی تنها یک لحظه از حقیقت را تشکیل می‌دهد. از نظر او فرد خود به تنهایی یک حقیقت است. در مقابل هگل و نظام دقیق او کیرکگور فرد یگانه و هستی‌دار خود را قرار می‌دهد، که موجودی است پر از شور و شیفتگی که امور را از طریق وجدان فردی خود درمی‌یابد، نه از طریق عقل و در رابطه خشک و مکانیکی اجزا با یک کل. یاسپرس با طرح موقعیت‌های مرزی که تمامیت وجود آدمی را درگیر و معنا می‌کند و مارسل با عنوان کردن این موضوع که هستی یک راز است و نه یک مسئله به دیدگاه کیرکگور نزدیک می‌شوند. سارتر و هایدگر نیز مفاهیم مورد نظر کیرکگور را اساس فلسفه خود قرار می‌دهند.

فردریش نیچه ۱۹۰۰ - ۱۸۴۴

قبل از آنکه به موقعیت تاریخی اگزیستانسیالیسم در قرن بیستم نگاهی بیندازیم باید اشاره‌ای به نیچه بکنیم که «مارکس ویر»^۱ در مورد او گفته است: «بیشتر جهان فکری که ما در آن زندگی می‌کنیم به وسیله مارکس و نیچه شکل گرفته است.» چه به لحاظ نثر درخشان و چه از نظر افکار فلسفی، نیچه تأثیر زیادی بر هنرمندان و نویسندگان داشته است. از برنارد شاو^۲ گرفته تا سارتر، کامو^۳ انسان وانهاده بود. این وانهادگی به همان والایی فرد نیچه می‌مانست که تنها به خودش مانند بود. برخوردار از اراده شخصی، استوار، مستقل و پرتوان در پیمان بستن. یافتن ردپای نیچه و تأثیر او بر اگزیستانسیالیست‌ها کار چندان دشواری نیست. شاید بلاکهام^۴ چندان بیراه نرفته باشد وقتی که نیچه را یکی از شش متفکر بزرگ

۱. Max Weber (۱۸۶۴ - ۱۹۲۰) جامعه‌شناس آلمانی.

۲. G. Bernard Shaw (۱۸۵۶ - ۱۹۵۰) نویسنده ایرلندی.

۳. Albert Camus (۱۹۱۳ - ۱۹۶۰) نویسنده فرانسوی.

۴. Blakham.

اگزیستانسیالیست معرفی می‌کند.^۱

نیچه، کسی که تماماً با تفکر و سرنوشتش به هم آمیخته بود، به تصویر روشن فرد هستی‌دار و پرشور کیرکگور بدل شد. زندگی او سراسر خطرکردنی مداوم، تقابل و ستیز با ارزش‌های رایج و انتخابی دلهره‌آور میان هستی و نیستی بود. تنهایی، سرنوشتی که همچون یک رواقی آن را برای خود رقم می‌زد، انسان‌گرایی رقت‌انگیزش و طبع بیمار اما سرکش او، از نیچه موضوعی جالب برای نوشتن ساخته است. نیچه همواره فردی تعالی‌جو و این تعالی را از طریق عملی پرشور و ایمانی انجام می‌داد. گرچه او اعتقادش را به مسیحیت از دست داده بود، اما مسیح و عمل آگاهانه او و تصمیم جاودانه‌اش به مرگی که آزادی را برای بشر به ارمغان آورده بود را در ذهن داشت. نیچه همواره با ارزشیابی دوباره همه ارزش‌های گذشته‌اش به‌سوی آینده خیز برمی‌داشت. نیچه بازیگری بود که در نمایش فلسفی کیرکگور متن آن را نوشته بود بازی می‌کرد. کسی که می‌خواست شهید شود، اما در جنون مُرد.

هایدگر و فوکو^۲ از این تأثیر برکنار نبوده‌اند. نیچه این روحانی‌زاده عصیانگر در انتهای قرن با اعلام اینکه «خدا مرده است» توفانی به‌پا کرد. در واقع نیچه می‌خواست بگوید که انسان خود واضع ارزش‌های خودش می‌باشد و اخلاق و ارزش‌ها را از خارج دریافت نمی‌کند. نیچه مرگ ارزش‌های کهن را اعلام داشته بود. حال تنها فرد والا باقی مانده بود و این فرد در واقع خالق ارزش‌ها شده بود. از نظر نیچه وجدان چیزی جز شناخت مسئولیت آدمی، آگاهی از آزادی، اعمال قدرت بر خود و سرنوشت نبود. این مفاهیم در کنار زندگی و شخصیت تسلیم‌ناپذیر نیچه بیشترین تأثیر را بر اگزیستانسیالیست‌ها داشت. کامو عشق به زندگی نیچه‌وار را می‌ستود و همچون او خود را مدافع زندگی می‌خواند. هایدگر نیز در

۱. همان، ص ۳۸.

۲. Michel Foucault (۱۹۲۶ - ۱۹۸۰) نویسنده فرانسوی.

درک اندوه‌بار آدمی از هستی و سلطهٔ فلج‌کنندهٔ او بر جهان به همان نیهیلیسم^۱ نیچه رسید و سارتر در تعهد، التزام و آگاهی به آزادی و ارادهٔ آزاد به نیچه و برگسون^۲ نظر داشت.

نیچه به مرگ خداوند و شکسته شدن لوح ارزش‌های کهن رأی داده بود. داستایوسکی^۳ اعلام کرده بود که: اگر واجب‌الوجود نباشد هر کاری مجاز است. سارتر آن حکم و این جمله را سنگ بنای اول اگزیستانسیالیسم نامید.^۴

با فلسفهٔ «کیرکگور» و عصیان نیچه اگزیستانسیالیسم نخستین شکل خود را بازمی‌یابد، اما در کنار این وجه فلسفی مسائل اجتماعی و سیاسی عمیقی وجود داشت که در قرن بیستم به احیای این فلسفه یاری نمود. رشد بورژوازی، پیکار این طبقه برای به‌دست‌گرفتن قدرت و سپس محافظه‌کار شدن آن بعد از تسلط بر جامعه، رشد عقل‌گرایی اثباتی و ایمان به حل همهٔ مشکلات بشری به یاری عقل و علم، انقلاب‌های خونین اروپا در قرن نوزدهم، کمون پاریس که سارتر سکوت برادران کنگور^۵ و فلور^۶ را در مورد آن هرگز نبخشید جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴، شکل‌گیری فاشیسم^۷ در ایتالیا و نازیسم^۸ در آلمان، انقلاب روسیه در ۱۹۱۷، چاپ کتاب زوال غرب^۹ اثر اسپنگر^{۱۰} و اعلام اینکه روزگار نوع‌دوستی، فردگرایی و

۱. Nihilism

۲. Henri Bergson (۱۹۸۵ - ۱۹۴۱) فیلسوف فرانسوی.

۳. Feodor Dostoyevsky (۱۸۲۱ - ۱۸۸۱) نویسندهٔ روسی.

۴. ژان پل سارتر، «اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر»، ترجمهٔ مصطفی رحیمی، مروارید، چاپ هشتم، ۱۳۶۱، ص ۳۵.

۵. Edmond de Goncour (۱۸۲۲ - ۱۸۹۸) نویسندهٔ فرانسوی. Jules de Goncour (۱۸۳۰ - ۱۸۷۰) نویسندهٔ فرانسوی.

۶. Gustave Flaubert (۱۸۲۱ - ۱۸۸۰) نویسندهٔ فرانسوی.

۷. Fascism

۸. Nazism

۹. Decline of the west

۱۰. Spengler (۱۹۳۶ - ۱۸۸۰) نویسندهٔ آلمانی فلسفهٔ تاریخ.

آزادی رو به پایان است، فضای رقابت و دلهره در میان دو جنگ، شکل‌گیری احزاب کمونیست و رودرروی دو بلوک شرق و غرب، جنگ داخلی اسپانیا، جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۸، اشغال فرانسه و تشکیل نهضت مقاومت، سقوط خونبار نازیسم، غلبه موجی از بدبینی و یأس بر تفکر اروپایی، فروپاشی امپریالیسم فرانسوی، جنگ سرد، مادی‌گرایی و رفاه‌طلبی جوامع غربی، ورشکستگی اندیشه‌های چپ وقتی شوروی به‌قیمت حذف دموکراسی و آزادی‌های مدنی و بی‌اعتنایی به حقوق انسانی، اقمار خود را در اروپا حفظ می‌کرد.

همه این‌ها مصالح شکل‌گیری فلسفه اگزیستانسیالیسم در قرن بیستم را پرآشوب شد. یاسپرس آشکارا از موقعیت‌های مرزی^۱ سخن می‌گفت و فلسفه پرشوری را تبلیغ می‌کرد که رویارویی با مرگ و نیستی اساس آن را تشکیل می‌داد. هایدگر از فراموشی هستی می‌گفت و خواهان فروتنی آدمی در گفت‌وگو با هستی بود. او متأثر از نیچه تمدن غرب را در حال زوال می‌دانست. مارسل از راز هستی سخن به میان می‌آورد که ناگشودنی خواهد ماند، اما خواهان آن بود که آدمی در محدوده اختیار خود دست به عمل بزند. مرلوپونتی^۲ از نوعی هوشیاری در مقابل هستی می‌گوید و آزادی‌ای که سارتر آن‌قدر آن را نامحدود می‌دانست، در چهارچوب بدن محدود می‌کند. بدن ما نحوه بودن یا هستی ما در دنیا را طرح می‌کند. کامو نیز از پوچی جهانی می‌گفت که این آگاهی در آن باید ما را به حرکت درآورد. جهانی که آگاهی اندوه‌بار سزیف‌گونه در آن منشأ خوشبختی است. سارتر نیز که در میان مارکسیسم و نفرت از بورژوازی قرار داشت، اگزیستانسیالیسم را به فلسفه‌ای تهاجمی علیه همه مفاهیم آشنای بورژوازی تبدیل می‌کند. آدمی را در جهان با انتخاب و عمل مسئولانه درگیر می‌کند و آزادی بی‌حد و حصری را به او می‌دهد و کم‌ویش ناامیدانه تلاش می‌کند تا تفکر از هم پاشیده اروپایی را سامانی دهد.

۱. Crenzsituation

۲. Maurice Merleau - Ponty (۱۹۰۸ - ۱۹۶۱) فیلسوف فرانسوی.

در واقع همان‌طور که هوسرل پدیدارشناسی خود را به‌عنوان تلاشی برای نجات سوژه و ذهن شناسا که از زمان دکارت برجسته‌ترین ویژگی آدمی گشته بود و در قرن بیستم می‌رفت تا به یک‌باره نابود شود بدل کرده بود، اگزیستانسیالیست‌ها به‌خصوص سارتر این فلسفه را برای نجات تمدنی که با آشوب‌ها، غرایز طغیان کرده، بی‌مسئولیتی سیاسی، گریز از آزادی، شادخوری غیرمسئولانه و ریاکاری اعتقادی مسموم شده بود، از نو سازماندهی کردند. اگزیستانسیالیسم در قرن بیستم شاید عمل‌گراترین اندیشه فلسفی بود که می‌توانست به انسانی که شاهد تلاشی وحشیانه همه دستاوردهای اخلاقی و تمدنی بشر در طول هزاران سال بود اطمینان و آرامشی توأم با عمل و مبارزه بدهد. سارتر به‌طور خاص به این فلسفه رنگ و شکلی از عمل اجتماعی و تعهد سیاسی داد. او که به‌شدت با انسان‌باوری نیچه هم‌داستان بود و اندیشه خدا را رها کرده بود تمام کنش فلسفی خود را متوجه انسان و توانایی‌های او کرد.

اگزیستانسیالیسم که نزد کیرکگور هنوز چیزی بیشتر از دل‌مشغولی‌های فلسفی آدمی تنها و منزوی نبود، در قرن بیستم به فلسفه مبارزه بدل شد. با آنکه بدینی زیادی را به این فلسفه نسبت می‌دهند، اما درعین‌حال نمی‌توان از این حقیقت چشم‌پوشید که اگزیستانسیالیسم با پیوند زدن مفاهیمی چون انتخاب، دلهره، آگاهی جهت‌یابنده، دیگری، اختیار، آزادی، مسئولیت و تعهد به زندگی عملی و اجتماعی گام‌های مهمی را در راستای پر کردن خلأ عاطفی و روانی نسل بعد از جنگ فرانسه برداشت. وقتی سارتر به برجسته‌ترین چهره فرهنگی و فلسفی فرانسه بعد از جنگ بدل شد، اگزیستانسیالیسم نیز در کانون توجه عمومی قرار گرفت و گرچه آزادی که او مطرح می‌کرد همچون ارزشی نیچه‌وار فاقد هر نوع پشتوانه متافیزیکی و کم‌ویش دلهره‌آور بود، اما همین آزادی برای جامعه‌ای که از زیر فشار مرگ، تهدید و کشتار بی‌رحمانه و تجاوز سیستماتیک بر حقوق انسانی رها شده بود، هدیه‌ای شیرین و سرمست‌کننده به حساب می‌آمد. اگزیستانسیالیسم

دیگر تنها یک باور فلسفی نبود؛ بلکه به یک روش زندگی بدل شده بود. روشی که واقع‌گرایانه‌ترین نوع نگارش و بینش اجتماعی را در دوره جنگ و تحت تأثیر بی‌چون و چرای عضویت نویسندگان در هفت مقاومت به‌دست آورده بود. نهضتی که «استورات هیوز»^۱ معتقد است تا اواسط دهه ۵۰ بیشترین تأثیر را بر جنبش‌های اجتماعی در فرانسه نهاد و باعث مطرح شدن جدی مارکسیسم در این کشور شد.^۲

اگزیستانسیالیسمی که با سارتر بعد از جنگ دوم متولد شد آمیخته‌ای بود از تعهد و التزام به همان سبک نهضت مقاومت و این‌بار در عرصه فرهنگی و با قلم، ترکیب پدیدارشناسی با مارکسیسم^۳ چیزی که مرلوپنتی نیز به آن نظر داشت و سارتر رسماً می‌خواست با برجسته کردن آن علیه بورژوازی مورد تحقیرش سلاحی کارآمد جهت مبارزه و توضیح مشکلات اجتماعی در اختیار داشته باشد. هیوز در تحلیلی که از نگرش متفکران سه نسل یعنی متفکران نسل ۱۸۹۰، نسل ۱۹۰۵ و نسل ۱۹۲۰ به‌عمل می‌آورد، کم‌وبیش زمینه تاریخی - اجتماعی شکل‌گیری اگزیستانسیالیسم را نیز نشان می‌دهد. به عقیده هیوز تفکر اروپایی را به ترتیب تاریخی از ورای این سه نسل می‌توان بازشناخت. از توجه به ضمیر ناخودآگاه که متأثر از فروید^۴ بود، شورش بر پوزیتیویسم^۵ و اعتقاد به اراده آزاد و تردید نسبت به قدرت عقل در حل نهایی مشکلات بشری که ناشی از درون‌بینی و شهودگرایی برگسون بود. و خردستیزی آشکار و آرمان‌گرایی دلهره‌آور و جنگ‌طلبی مخاطره‌آمیز نسل ۱۹۰۵. و نیز بدبینی، از هم‌پاشیدگی اقتصادی، تغییرات ژرف

۱. Stewart Hughes

۲. استورات هیوز، «آگاهی و جامعه»، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۱۴۵.

۳. Marxism

۴. Sigmund Freud (۱۸۵۶ - ۱۹۳۹) روانکاو اتریشی

۵. Positivism

سیاسی، جنگ و مهاجرت روشنفکران و سرانجام روی آوردن به تعهد سیاسی و دخالت در امور اجتماعی از سوی نسل ۱۹۲۰.^۱

هیوز سعی دارد نشان دهد که سیر اندیشه اروپایی را در قرن بیستم می‌توان در طغیان بر ضد عقل (۱۸۹۰)، ناامیدی و آرمان‌خواهی دردناک (۱۹۰۵) و احساس تعهد و مسئولیت و درگیری سیاسی (۱۹۲۰) نشان داد.

او در کلامی که آشکارا به اندیشه‌های سیاسی سارتر نزدیک است می‌گوید: «در عصری که هر فرد بر خوردار از خودآگاهی باید تصمیم‌های دردناک بگیرد و مکلف است به پا خیزد و مسئولیت بر دوش بکشد، ادعای روشنفکری به اینکه از مقامی ویژه بهره‌مند است و حق تعلیق حکم دارد و آزاد است داوری را به بعد موکول کند، از هوس‌بازی و سبک‌سری غیر قابل تحمل است.»^۲

به عقیده هیوز، به همراه خلق واژه‌های تعهد و مسئولیت و درگیری، اگزیستانسیالیسم فرانسه بعد از ۱۹۴۵ در وضعیتی قرار گرفته بود که توجه به مسائل اجتماعی در آن اجتناب‌ناپذیر بود. سرانجام باید گفت آنچه در زمان ما و شاید بعدها از این فلسفه باقی می‌ماند نه مفاهیم پیچیده و اصطلاحات غامض فلسفی آن است، بلکه به‌طور صریح و روشن التزام و مسئولیت‌پذیری‌ای است که در اگزیستانسیالیسم وجود دارد. تأکید بر آزادی آدمی است که با درک تعهد اجتماعی و رسالت فردی باید در خدمت تعالی افراد جامعه قرار بگیرد.

۲-۱- اندیشه فلسفی

در بخش پیشین تا حدودی با مسائل مورد علاقه و با موقعیت این فلسفه در مقابل سایر اندیشه‌های فلسفی آشنا شدیم و از آنجایی که مفاهیم اساسی اگزیستانسیالیسم که بتواند ما را در تحلیل آثار هنری و دراماتیک خلق‌شده از سوی نویسندگان وابسته به این فلسفه یاری کند به فصل بعد موکول شده است.

۱. همان، صص ۳۰۱، ۳۴۷، ۳۶۰.

۲. همان، ۳۶۰.